

در باب مولوی شناسی و تحقیق در آثار و احوال مولانا منابع زیادی موجود است و خصوصاً در سالهای اخیر چند اثر برجسته و مهم منتشر شده است که هر یک به سهم خود در روشن کردن فقرات مبهمی از زندگانی و آثار مولانا کارگشا و مؤثر بوده‌اند. یکی از تحقیقات لازمی که در زمینه مولوی پژوهی انجام نگرفته و محققان آثار مولانا بدان التفات وافی نداشته‌اند، مطالعه تطبیقی مثنوی و دیوان شمس است. البته در بعضی از شروح مثنوی و آثار مربوط به مولوی اشارات گذرا و مختصری به این مسأله شده ولیکن همان‌طور که اشاره رفت موضوع تحقیق مستقل و جدی قرائ نگرفته و چندان به آن پرداخته نشده است. این امر به دلایل چندی اهمیت دارد و می‌شود از آن استفاده‌های زیادی نمود. از جمله:

۱. مطالعه تطبیقی مثنوی و دیوان شمس می‌تواند ما را در تصحیح هر دو کتاب باری دهد و یا به صحت انتساب غزل یا بیتی به مولوی به استاد قرائن و تشابهات موجود مطمئن سازد. اگر چه هم دیوان شمس و هم مثنوی در مجموع به نحو پاکیزه و قابل اعتمادی تصحیح شده‌اند و به سامان کافی رسیده‌اند، اما باب مناقشه در مبهمات هنوز باز است و گره‌گشایهای دیگری را می‌طلبد. با این که در کثیری از موارد در مسائل تاریخی - ادبی به اقتضای نوع پژوهش به قطعیت نمی‌توان حکم راند، ولی همیشه قرائن و شواهد می‌توانند دستگیری کنند و ضامن صحت مدعایی و یا حداقل چراغ راهی باشند. فی‌المثل همان اولین مصراع مثنوی را نسخ متأخر و از جمله مثنوی مصحح نیکلسون بدین‌گونه آورده‌اند:

بشنو «از نی» چون حکایت می‌کند. شارحان مثنوی نی را کنایه از روح قدسی، نفس ناطقه، حقیقت محمدی و... دانسته‌اند، مرحوم فروزانفر این تأویلات را سخت ناموجه و دور از مذاق مولانا تشخیص داده و منشأ آن را ضبط نسخ نامفح می‌داند که به جای «این نی»، «از نی» ذکر کرده‌اند. صورت صحیح مصراع همان‌طور که نسخ معتبر و از جمله نسخه قونیه که اصح نسخه‌هاست آورده‌اند و در تصحیح جدید دکتر استعلامی هم ثبت شده «این نی» است. مرحوم فروزانفر علاوه بر تکیه به ضبط نسخه قونیه برای اثبات مدعای خود این شواهد را از دیوان شمس ذکر می‌کند و نتیجه می‌گیرد که مراد از «این»، «در حقیقت خود مولانااست که از خود و خودی تھی شده است»^۲:

- همه پر باد از آنم که منم نای و توانایی
- چوتوی خویش من‌ای جان بی‌این خویش بستم
- بسیار گفتم ای پدر دانم که دانی این قدر
- که چون نیم بی‌با و سر در پنجه آن نایم
- بحق آن لب شیرین که می‌دمد در من
- که اختیار ندارد پنهان این سرنا
- مرا چونی بنوازید شمس تبریزی
- بهبانه برنی و مطرب زغم خروشیده
- همچو نایم زلیت می‌چشم و می‌نالم
- کم زبم تا نکند کس طمع اتبازی
- و بسیار از شواهد دیگر ...



مطالعه تطبیقی

مثنوی شریف و

دیوان کبیر

ملاحظه می‌شود که مضامین دیوان کبیر می‌توانند گاهی در تصحیح مثنوی به کار آیند. و ای بسا که مواردی هم ممکن است باشد که بتوان چنین بهره‌هایی از آن گرفت. عکس آن هم صادق است. محض نمونه به مورد زیر دقت کنید:

بیتی از دیوان شمس در شرح فصوص الحکم تاج‌الدین حسین خوارزمی نقل شده که به این صورت معنای درست و سراسستی را افاده نمی‌کند. بیت این است:

از دور بینی تو مرا شخص رونده

زان شخص میرهیز که او غیر عدم نیست^۲.

مصرع دوم در تصحیح فروزانفر چنین آمده: «آن شخص خیالی است ولی غیر عدم نیست.»

کسی که اولین حکایت مثنوی، یعنی قصه پادشاه و کنیزک را بدقت خوانده باشد اذعان می‌کند که ضبط فروزانفر صحیح است. مولوی در آنجایی که وقتی پادشاه در وعده‌گاه منتظر طبیب الهی است و از دور مشاهده می‌کند که به سوی او روان است، چنین صحنه را توصیف می‌کند:

دید «شخصی» فاضلی، پرمایه‌ای

آفتابی در میان سایه‌ای

می‌رسید «از دور» مانند هلال

«نیست» بود و هست بر شکل «خیال»

«نیست» وش باشد «خیال» اندر روان

توجهانی بر «خیالی» بین روان

تصور می‌کنم این قرینه محکم، و توجه به وحدت لفظی و مضمونی وثیقی که بین این ابیات و بیت پیشین است، جای هیچ شکری را برای تصدیق مختار فروزانفر باقی نگذارد.

۲. اهمیت و فایده دیگر مطالعه تطبیقی مثنوی

و دیوان کبیر این است که مفاهیم و مضامین و تعبیر مشترک بین این دو می‌توانند در فهم هر دو دخیل باشند و یکدیگر را به نیوغی تفسیر کنند و توضیح دهند. شارحان و محققان آثار مولانا فراوان از این تقارن‌ها و اشتراکات صوری و معنوی مدد گرفته‌اند. نمونه‌ای اگر بخوایم ارائه بدهیم باید به یکی از شبهاتی که محقق فقید ترک عبدالباقی گلپینارلی در انداخته‌اند اشاره کنیم. مرحوم گلپینارلی در یکی از مقالاتشان با استناد به دو بیت که یکی از آنها این است:

به اندیشه فرو برد مرا عقل چهل سال

به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستیم
استباط کرده‌اند که مولانا در هنگام ملاقات شمس شصت و دو سال داشته است. به استناد منابع موثقی که در دست داریم این ملاقات در سال ۶۴۲ ه.ق اتفاق افتاده است. و لذا با این استباط

ولادت مولانا می‌بایست در حدود سال ۵۸۰ ه.ق واقع شده باشد. به این ترتیب روایت افلاکی و دیگران که سال تولد وی را ۶۰۴ ه.ق نوشته‌اند مورد تردید جدی قرار می‌گیرد. و نکته همین‌جاست که فرض صحت این مدعا معضلات زیادی را در باب سال‌شمار زندگی مولانا موجب می‌شود که پذیرش آنها غیرممکن است. استناد زرین‌کوب با توجه به دو بیت بعد این غزل که به قرار زیر است:

ز «تاخیر» بود آفت و تعجیل زشیطان
ز تعجیل دلم رست وز «تاخیر» بجستیم
نه «خون» بود غذا اول و آخر شد «شیر»
چو دندان خورد رست از آن «شیر» بجستیم
و این ابیات مثنوی:

مدتی این مثنوی «تاخیر» شد

مهلتی بایست تا «خون شیر» شد

تا «نراید بخت تو فرزند» نو

«خون نگرده»، «شیر» شیرین خوش شنو

بلبلی زینجا پرفت و بازگشت

بهر «صید» این معانی بازگشت

به برشمردن چند و چون این تشابهات لفظی و مضمونی می‌پردازد و به این نتیجه رهنمون می‌شود که این غزل و این ابیات مثنوی «در حال و هوایی واحد و مقارن هم»^۲ نظم شده‌اند. یعنی بعد از پایان دفتر اول و شروع دفتر دوم. در زمان شروع نظم دفتر دوم، مولوی تقریباً ۵۸ سال دارد نه، هشتاد نود سال (که با فرض اینکه سال تولد او ۵۸۰ ه.ق باشد چنین سنی برای او ناگزیر خواهد بود) و این سنین با این همه شوخی و شنگی و مستی که از مثنوی موج می‌زند هیچ تناسبی ندارد. و لذا «شصت و دو» نه به سن مولوی که به سال شصت و دو (۶۶۲ ه.ق) اشاره دارد. می‌بینید که توجه به همه آثار مولانا در یک چشم‌انداز تا چه حد می‌تواند ما را در حل و فهم مشکلات آثار گراقتدر او یاری کند.

بر مطالعه تطبیقی دیوان کبیر و مثنوی فواید دیگری نیز مترتب است، از قبیل دست یافتن به تفاوت زبان شعری مولانا در این دو اثر. ردیابی و مقایسه تحولات فکری و روحی او که انعکاسات آن را بعضاً در هر دو می‌توان دید و... ذیلاً برخی از تشابهات لفظی و مضمونی مشترک بین این دو اثر سترگ که حین مطالعه آنها به خاطر رسیده و به مثابه مشت نمونه خروار است عرضه می‌گردد. با این تذکر که بنای استقصا که از حد بضاعت حقیر خارج است، در کار نبوده است، و ایغای این مهم را از اهلس امید داریم^۳.

الف - نمونه‌هایی از اشتراکات مضمونی که در مواردی، لفظاً و معنأ شباهت تام دارند:

مثنوی: مادح خورشید مداح خود است

که دو چشم روشن و نامرمد است

ذم خورشید جهان ذم خود است

که دو چشم کور و تاریک و بدست^۴

(۹۱۰/۵)

شمس: استایست بحقیقت ستایش خویش است

که آفتاب ستا چشم خویش را بستود

(۹۴۰/۲)

مثنوی: عقل در شرحش جو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(۱۱۵/۱)

شمس: حدیث عشق هم از عشق باز باید جست

که او چو آینه هم ناطق است و هم الکن^۵

(۲۰۷۴/۴)

مثنوی: ای حسام‌الدین ضیای ذوالجلال

چونک می‌بینی چه میجویی مقال

این مگر باشد زحج مشتهی

اسفنی خمراً و قل لی انها

(۲۰۷۷۸/۴)

شمس: الا ای جان‌جان‌چومی بینی چه می‌پرسی؟

الا ای کان‌کان‌کان چوبامایی چه می‌پرسی؟

(۲۵۴۱/۵)

- : ایامعشوق هرقدسی، چومی دانی چه می‌پرسی؟

که سر عرش و صد کرسی ز تو ظاهر شود پیدا

(۶۷/۱)

مثنوی: عاشقان را شد مدرس حسن دوست

دفتر و درس و سبقتان روی اوست

خامشند و نعره تکرارشان

می رود تا عرش و تخت یارشان

(۳۸۴۷-۸/۳)

شمس: مدرسه عشق و مدرس ذوالجلال

ما چو طالب علم و این تکرار ماست

(۴۲۹/۱)

- : استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را

استاد کتاب آمد صابی و کتابی را

(۷۸/۱)

مثنوی: پاره کرده وسوسه باشی دلا

گر طرب را باز دانی از بلا

شمس: ترا من پاره پاره جمع کردم

چرا از وسوسه صدپاره گشتی^۶

(۲۶۶۰/۶)

مثنوی: بس فسانه عشق تو خواندم بجان

تو مرا کافسانه گشتستم بخوان

(۱۸۹۷/۵)

شمس: فسانه عاشقان خواندم شب و روز

کنون در عشق تو افسانه گشتم^۷

(۱۴۹۹/۳)

مثنوی: با دو عالم عشق را بیگانگی

اندر و هفتادودو دیوانگی

غیر هفتادودو ملت کیش او

تخت شاهان تخت بندی پیش او

شمس: طریق عشق ز هفتادودو برون باشد

چو عشق و مذهب تو خدعه و ریاست بخسب

(۳۱۴/۱)

مثنوی: من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

(۱۳۰/۱)

شمس: یک رگ اگر در این تن ما هوشیار هست

با او حساب و دفتر هفتاد و اندکن

(۲۰۴۴/۴)

- : از من رگ من بریده بادا

گر بی تو رگیم هست، هشیار^۸

(۱۰۵۴/۴)

مثنوی: تو تنانی کز خیالی وارهی

یا پخسی که از آن بیرون جهی

فکر زنبورست و آن خواب تو آب

چون شوی بیدار باز آید ذباب

(۷۳۰-۱/۵)

- : آب ذکر حق و زنبور این زمان

هست یاد آن فلان و آن فلان

دم بخور در آب ذکرو صبر کن

تا رهی از فکر و وسواس کهن

(۴۳۷-۸/۴)



شمسی: ساقیا آب در انداز مرا تا گردن
زانک اندیشه چو زبور بود من عورم
(۱۶۲۹/۴)

مثنوی: با دو عالم عشق را بیگانگی
اندر و هفتادودو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش
جان سلطانان جان در حسرتش
(۴۷۱۹۲۰/۳)

شمسی: مثال عشق پیدایی و پنهان
ندیدم همچو تو پیدا نهانی
(۲۷۰۱/۶)

- : عشقی که نهان و آشکارست
خونریز و ستمگست و اوباش"
(۱۲۴۲/۳)

مثنوی: کاشکی هستی زبانی داشتی
تا زهستان پرده‌ها برداشتی
هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دهر بر او بستی بدان
آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن محالست و محال
(۴۷۲۵-۷/۳)

شمسی: پرده‌ستبر احوال من این گفتن و این قال من
ای تنگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من
(۱۷۹۱/۴)

- : بس کن زیرا که حجاب سخن
پرده بگرد تو تیدن گرفت"
(۵۰۹/۱)

مثنوی: هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی خیر از تو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد
(۱۱۴۴-۵/۱)

شمسی: چیست نشانی آنک هست جهانی دگر؟
نو شدن حالها، رفتن این کهنه‌هاست...
عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک
می‌رود و می‌رسد تو نو این از کجاست
(۴۶۲/۱)

مثنوی: ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
(۵۹۰/۵)

شمسی: ای عشق که از زفتی در چرخ نمی‌گنجی
چونست که می‌گنجی اندر دل مستورم
(۱۴۶۰/۳)

- : فربه شد عشق وزفت و لمتر
بنهاد خرد بلا غری رو"
(۲۱۹۰/۵)

مثنوی: ای خیرها از خبرده بی‌خبر
توبه تو از گناه تو بتر
ای تو از حال گذشته توبه جو
کی کنی توبه ازین توبه بگو
(۲۲۰۵۶/۱)

شمسی: متى آتت من الذنب توبتي ذنبي
متن اجاز اذ الذنب صارت جاراً؟
(۲۱۸/۱)

مثنوی: ای زغیرت برسو سنگی زده
و آن سبو زاشکست کاملتر شده
خم شکسته آب ازو نارخته
صد درستی زین شکست انگخته
(۲۸۶۶-۷/۱)

شمسی: چو جامش دید این عظم چو قرابه شد اشکسته
درستیهای بی‌پایان ببخشید آن شکستش را
(۶۸/۱)

مثنوی: آستن این عالم ای جان غفلتست
هوشیاری این جهان را آفتست
(۲۰۶۶/۱)

شمسی: درون خانه دل او ببیند
ستون این جهان بی‌ستون را
تو دوزخ دان خود آگاهی عالم
فنا شو کم طلب این سرفزون را
(۱۰۱/۱)

مثنوی: قَالَ أَطْمِئِنِّي فَاَنِّي جَائِعٌ
وَ أَغْثِلْ فَاَلَوْقْتُ سَيْفَ فَاطِمِ
(۱۳۲/۱)

شمسی: اسباب عشرت راست شد هر چه دلم می‌خواست شد
فَاَلَوْقْتُ سَيْفَ فَاطِمِ، لَا تَفْكَرِي فِيمَا مَضَى
(۲۶۱/۱)

مثنوی: گفت مکشوف و برهنه بی‌غلول
بازگو دفعم مده ای بوالفضول
پرده بردار و برهنه گو که من
می‌نخسبم با صنم با پیرهن
(۱۳۷-۸/۱)

شمسی: لباس حرف دریدم سخن رها کردم
تو که برهنه‌تر ترا قیاست بخسب
(۳۱۴/۱)

مثنوی: گفت آن الله تو لیبک ماست
وان نیازو درد و سوزت پیک ماست
(۱۹۵/۳)

- : ترس عشق تو کند لطف ماست
زیر هر یارب تو لیبک‌هاست
(۱۹۷/۳)

- : هم دعا از تو اجابت هم ز تو
ایمنی از تو، مهابت هم ز تو
(۶۹۲/۲)

شمسی: در سینها پر خاسته، اندیشه را آراسته
هم خوش حاجت‌خواسته هم خویشتر کرده‌روا
(۱/۱)

- : این دعا را یارب آمین هم تو کن
ای دعا آن تو آمین آن تو"
(۲۲۲۳/۵)

مثنوی: آتشت این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقت کاندر نی فتاد
جوشش عشقت کاندر می فتاد
(۹-۱۰/۱)

- : هر که او از هم زبانی شد جدا
بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا
(۲۸/۱)

شمسی: ای نای سربریده بگو سر بی‌زبان
خوش می‌چشان ز خلق از آن دم که می‌پشی
آتش فتاد در نی و عالم گرفت دود
(۲۱۸/۱)

زیرا ندای عشق زنی هست آتشی
(۲۹۹۴/۶)

مثنوی: در خموشی گفت ما اظهر شود
که زمخ آن میل افزوتر شود
(۶۹۷/۶)

- : حرف گفتن بستن آن روزنست
عین اظهار سخن پوشیدنست
(۶۹۹/۶)

شمسی: عین پنهان داشتن شد علت پیدا شدن
بی‌لسانی میشود بر غم ما عین لسان
(۱۹۴۰/۴)

مثنوی: حکمت حق در قضا و در قدر
کرده ما را عاشقان یکدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش
جفت جفت و عاشقان جفت خویش
(۴۴۰۰-۱/۳)

شمسی: چو کوهی جز بیادی می‌نجیند
کجا جنید جهانی بی‌هوایی
همه اجزای عالم عاشقاند
و هر جزو جهان مست لقای
(۲۶۷۴/۶)

مثنوی: گریه در انبانم اندر دست عشق
یکدمی بالا و یکدم پست عشق
(۹۰۸/۶)

شمسی: دی مرا پرسید لطفش کیستی؟
گفتم ای جان گریه در انبان تو
گفت ای گریه بشارت مر ترا
که ترا شیری کند سلطان تو"
(۲۲۲۳/۵)

مثنوی: همچو صیادی سوی اشکار شد
گام آهو دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهو در خورست
بعد از آن خود ناف آهو رهبر است
(۱۶۱-۲/۲)

- : بو فلاور زست و رهبر مر ترا
می‌برد تا خلد و کوثر مر ترا
(۱۹۰۱/۱)

شمسی: بوی خوش او، رهبر ما شد
تا گل و ریحان، تا گل و ریحان"
(۲۰۷۱/۵)

مثنوی: طالب حیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم
- : مارگیر از بهر حیرانی خلق
مارگیرد اینت نادانی خلق
(۱۶۶۵/۴)

مثنوی: تو بر آنک خلق را حیران کنی
من بر آنک مست و حیرانت کنم
(۱۶۶۵/۴)

مثنوی: کان قدم نستان شکر
هم زمن می‌روید و من می‌خورم
(۲۴۲۸/۲)

شمسی: غذاها از برون آید، غذای عاشق از باطن
برآرد از خود و خایند، که عاشق چون شتر باشد
(۵۷۶/۲)

مثنوی: من سر هر ماه سه روز ای صنم
بی‌گمان باید که دیوانه شوم
(۱۸۸۸/۵)



پیش چوگان دوست چون گویی

(۳۱۴۳/۷)

- : در عشق چنان چوگان، می‌باش بسرگردان
چون گوی در این میدان یعنی بنمی ارزد.

(۶۰۷/۲)

مثنوی: کز نیستان تا مرا بریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

(۲/۱)

- : آتش عشقت کاندلر نی فتاد
جوشش عشقت کاندلر می فتاد

(۱۰/۱)

شمس: اما نیستانیم و عشقتش آتیشیت
منتظر کان آتشی اندر نی رسد
این نیستان آب ز آتش میخورد
تازه گردد ز آتشی کز وی رسد

(۸۳۱/۲)

مثنوی: چونک بیرنگی اسیر رنگ شد
موسنی با موسنی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارد آتشی
این عجب کین رنگ از بیرنگ خواست
رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست

(۲۴۶۷-۷۰/۱)

شمس: رنگ بی رنگیست آن رخسار عاشق از صفا
آن وفا و آن صفا و لطف خوش رخسار کو

(۲۲۰۳/۵)

- : من نظر کردم به جان ساده بیرنگ خویش
زرد دیدم نقشش از صفرای تو صفرای تو

(۲۲۰۲/۵)

مثنوی: ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمیدم
حمله‌شان پیدا و ناپیداست باد
آنکه ناپیداست از ما کم مباد

(۶۰۳-۴/۱)

شمس: اگر رقص کند آن شیر علم
رقصش نبود جز رقص هوا

(۲۴۲/۱)

مثنوی: زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظنست و حیرانی نظر

(۱۴۰۷/۴)

- : گول می‌کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن ذره شو

(۹۱۲/۵)

شمس: هر که نادان ساخت خود را پیش او، داناشود
ور بر او دانش فروشد غیرتش نادان کند

(۷۲۹/۲)

مثنوی: هین بگو که ناطقه جو می‌کند
تا بقرنی بعد ما آبی رسد

(۲۵۳۷/۳)

شمس: این سخن آبیست از دریای بی‌پایان عشق
تا جهان را آب بخشد، جسمها را جان کند

- : مفسران آب سخن را و از آن چشمه میار

تاوی اطللس بود آن سوی و در این جانب بُرد

(۷۷۹/۲)

مثنوی: نکته‌ای کان جست ناگه از زبان
همچو تیری دان که جست آن از کمان

شمس: سرما هست و من مجنون، مجنابند زنجیرم
مراه‌دم سرمه شد، جومه برخوان من باشد

(۵۷۸/۲)

- : باز سر ماه شد نوبت دیوانگی است
آه که سودی نداشت دانش بسیار من

(۲۰۶۴/۴)

مثنوی: هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد

(۱۷/۱)

شمس: چو ماهی باش در دریای معنی
که جز با آب خوش همدم نگرود

ملالی نیست ماهی را ز دریا

که بی‌دریا خود او خرم نگرود

(۶۵۸/۲)

- : هر که او ماهی نباشد جوید او پایان آب
هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند

(۷۲۹/۲)

مثنوی: صوفی این الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق

(۱۳۳/۱)

شمس: چو این الوقت شد صوفی نگرود کاهل فردا
سبک کاهل شود آنکس که باشد گول و فردایی^{۱۸}

(۲۴۹۸/۵)

مثنوی: جواب عاشق عادلانرا:

گفت من مستقیم آبم کشد

گر چه میدانم که هم آبم کشد

(۳۸۸۴/۳)

- : عشق مستقیست، مستقی طلب
در بی هم این و هم آن روز رشب

(۲۶۷۵/۶)

شمس: میباش چومستقی کورا نبود سیری
هر چند شوی عالی توجه به اعلا کن

(۱۸۷۶/۴)

- : تشنه و مستقی تو گشته‌ام ای بحر چنانک
بحر محیط از بخورم باشد در خورد مرا^{۱۹}

(۴۳/۱)

مثنوی: پای را بر بست گفتاگو شوم
در خم چوگانش غلطان میروم

(۱۵۵۵/۴)

- : عشق مولا کی کم از لیلی بود
گوی گشتن بهر او اولی بود

(۱۵۵۷/۴)

- : همچو گویی سجده کن بر رو و سر
جانب آن صدر شد با چشم تر

(۳۹۱۶/۳)

شمس: رو به میدان عشق سجده‌کان

وانگردد از ره آن تیر ای پسر
بند باید کرد سیلی را ز سر
(۱۶۵۸-۹/۱)

شمس: تن آدمی کمان و نفس و سخن چو تیرش
چو برفت تیر و ترکش عمل کمان نماند
(۷۷۱/۲)

مثنوی: ملت عشق از همه دینها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست
(۱۷۷۰/۲)

شمس: عاشقان را دین و کیش دیگرست
اصل و فرع و سر آن دین شیوها
(۱۷۵/۱)

- : رو مذهب عاشق را برعکس روشها دان
کز یار دروغبیا از صدق بدو احسان
(۱۸۶۹/۴)

مثنوی: محو می باید نه نحو اینجا بدان
گر تو محوی بی خطر در آب ران
(۲۸۴۱/۱)

- : مرد نحوی را از آن در دوخیم
تا شما را نحو محو آموخیم
(۲۸۴۶/۱)

شمس: رو محو یارشو به خرابیات نیستی
هر جا دو مست باشد ناچار عریده است
(۴۴۶/۱)

مثنوی: این ثنا گفتن زمن ترک ثناست
کین دلیل هستی و هستی خطاست
(۵۱۷/۱)

شمس: به ثنا لایه کردمش گفتم: ای جان جان فرا
گفت یکدم ثنا مگو که دوی هست در ثنا
(۲۴۳/۱)

مثنوی: پنج حس ظاهر و پنج اندرون
ده صفائند اندر قیام الصافون
(۲۰۲۳/۴)

- : پنج حسی از برون میسور او
پنج حسی از درون مأمور او"
(۳۵۷۶/۱)

شمس: این پنج چشمه حس تا بر تن روانست
ز اشراق آن پری دان که بسته گه مجری
وان پنج حس باطن چون وهم و چون تصور
هم پنج چشمه می دان بویان بسوی مرعی
(۱۸۸/۱)

مثنوی: کی رسند آن خائفان درگرد عشق
کاسمان را فرش سازد درد عشق
(۲۱۹۳/۵)

- : ترس مویی نیست اندر پیش عشق
جمله قربانند اندر کیش عشق
(۲۱۸۴/۵)

شمس: در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست
جمله شاهانند آنجا بندگان را بار نیست
(۳۹۶/۱)

مثنوی: خطاب به عشق:

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دردم پرده شرم و حیا
(۶۱۴/۶)

شمس: رستم از خوف و رجا، عشق از کجا شرم از کجا
ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانیست این
(۱۷۹۲/۴)

- : دل چو شد از عشق گرم رفت ز دل ترس و شرم
شد نفسش آتشین عشق یکی ازدهاست"
(۴۷۲/۱)

مثنوی: لیک میل عاشقان لاغر کند
میل معشوقان خوش و فربه کند
عشق معشوقان دورخ افروخته
عشق عاشق جان او را سوخته
(۴۴۴۵-۶/۳)

شمس: چون جدا گشت عاشق از معشوق
بُرد معشوق ناز و عاشق درد
این دو رنگ مخالف از یک هجر
بر رخ هر دو عشق پیدا کرد
رخ معشوق زرد لایق نیست
سرخ و فربهی عاشق سرد
(۹۶۸/۲)

مثنوی: این سبب همچون طیب است و علیل
این سبب همچون چراغست و قلیل
(۱۸۴۵/۲)

- : هر چه خواهد آن مسبب آورد
قدرت مطلق سیها بردرد
(۱۵۴۸/۵)

شمس: گرچه نامش فلسفی خود علت اولی نهد
علت آن فلسفی را از کرم درمان کند
- : مسبب اوست اسباب جهان را
چه باشد تارویود لاف اسباب
(۲۹۵/۱)

مثنوی: آدم اسطربلاب اوصاف علواست
وصف آدم مظهر آیات اوست
(۳۱۳۸/۶)

شمس: بکه مانم، بکه مانم؟ که صطربلاب جهانم
چو قضا حکم روانم، نه امیرم نه وزیرم
(۱۶۱۸/۳)

- : دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان
شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
(۸۸۲/۲)

مثنوی: باده در جوشش گدای جوش ما
چرخ در گردش گدای هوش ما
باده از ما هست شدنی ما از او
قالب از ما هست شدنی ما از او
(۱۸۱۱-۱۲/۱)

شمس: منم مستی و اصل من می عشق
بگو از می بجز مستی چه آید؟
(۶۸۳/۲)

- : ما مست تریم یا پیاله؟
ما پاک تریم یا دل و جان؟
(۱۹۲۲/۴)

- : ما مایم همیشه مست بی می
مایم همیشه شاد بی ما
(۱۲۸/۱)

مثنوی: نردبانها بیست پنهان در جهان
پایه پایه تا عنان آسمان
هر گزّه را نردبانی دیگرست
(۶۱۴/۶)

هر روش را آسمانی دیگرست
(۲۵۵۶-۷/۵)

شمس: جهت مصلحت بود نه بخیلی و مدخلی
بسوی بام آسمان پنهان نردبان تو
(۲۲۵۷/۵)

- : شمس تبریز نردبانی ساخت
بام گردون برآ که آسان شد
مثنوی: ای لقای تو جواب هر سوال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
(۹۷/۱)

شمس: تو سوال و حاجتی دلبر جواب هر سوال
چون جواب آید فنا گردد سوال اندر جواب
(۲۹۸/۱)

مثنوی: ای قلم بنگر گر اجلا لیستی
که میان اصبعین کیستی
(۲۷۷۹/۳)

- : در کف حق بهر داد و بهر زین
قلب مومن هست بین الاصبعین
(۴۲۵۹/۳)

- : مکر حق سرچشمه این مکرهاست
قلب بین الاصبعین کبریاست"
(۳۵۱۶/۶)

شمس: دل من چون قلم اندر کف نُست
ز تست ارشادمان و گر حزینم
- : دلم همچون قلم آمد در انگشتان دلدار
کمی امشب نویسد زی، نویسد باز فردا، ری
(۲۵۳۰/۵)

مثنوی: بجه می لرزد از آن نیش حجام
ما در مشفق در آن غم شادکام
(۲۴۴/۱)

شمس: نکند رحمت مطلق بیلاجان تو ویران
نکند والده ما راز پی کینه حجامت
(۴۰۵/۱)

مثنوی: حال عارف این بود بی خواب هم
گفت ایزد هم رفود زین موم
خفته از احوان دنیا روزوشب
چون قلم در پنجه تقلیب رب
(۳۹۲-۳/۱)

شمس: چنانکه عارف بیدار و خفته از دنیا
ز خار رست کسی که سرش تو می خاری
(۳۰۸۴/۶)

مثنوی: تا بدانی کاسمانهای سمی
هست عکس مدرکات آدمی
(۱۹۳۵/۶)

شمس: تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده است
چو دودیده را بیستی ز جهان جهان نماند
(۷۷۱/۲)

مثنوی: گر تو صد سبب و صد آبی بشمری
صد نماید یک شود چون بشمری
(۶۸۰/۱)

شمس: صد هزاران سبب بشمری در دست خویش
گریکی خواهی که گردد جمله را درهم فشار
- : انار شیرین گر خود هزار باشد و یک
چو شدیکی بشمردن دگر شمار چه باشد
(۹۰۱/۲)

ب - نمونه هایی از اشتراکات در تعبیر و تشبیه:

«آن کند» که ناید از «صدخم شراب»
(۴۲۰۱/۵)

شمس: رخ چون ارغوانش «آن کند» آن
که «صد خم شراب» ارغوانی
(۲۷۰۳/۶)

مثنوی: گفت موسی با یکی «مست خیال»
کای بدانیش از شقاوت و زضلال
(۲۰۳۶/۲)

شمس: گفت که تو زیرککی «مست خیالی» و شکمی
گول شدم، هول شدم وز همه برکنده شدم
(۱۳۹۳/۳)

مثنوی: این قدر هم گرنگوبم ای سند
از ضعیفی «شیشه دل» بشکند.
(۱۸۸۷/۵)

شمس: شرح بدادمی ولی پشت دل تو بشکند
«شیشه دل» چو بشکنی سود نداردت رفو
(۲۱۵۵/۵)

- : من همگی چوشیشه ام، شیشه گریست پیشه ام
آه که «شیشه دلم» از حجری چه میشود
(۵۶۱/۲)

مثنوی: پس چه باشد «عشق» دریای عدم»
در شکسته عقل را آنجا قدم
(۲۷۲۳/۳)

شمس: «عشق» او گرد برانگیخت ز «دریای عدم»
بدیضا و عصایی شده ثعبان رسدش
(۱۲۵۰/۳)

مثنوی: وین «زمین کدبانو» نیاها می کند
بر ولادات و رضاعش می تند
(۴۴۱۰/۳)

شمس: ای جانها ماکوی او، وی قبله ماکوی او
فراش این کو، آسمان، وین «خاک، کدبانو» ای او
(۲۱۳۰/۵)

مثنوی: «آفتاب لطف حق» بر هر چه تافت
از سگ واز اسب فر کھفت یافت
(۳۴۵۱/۶)

شمس: «آفتاب لطف حق» بر عاشقان تابنده باد
تا بیفتد بر همه سایه همای بیخودی
(۲۷۷۵/۶)

مثنوی: آب چون پیکار کرد و شد نجس
تا چنان شد کایرارد کرد حس
حق بیردش باز در بحر صواب
تا بشنش از کرم آن «آب آب»
(۲۰۱۲/۵)

شمس: من «آب آب» و باغ با غم ای جان
هزاران ارغوان را ارغوانم
(۱۵۱۸/۳)

- : تو «آب آبی» تو تاب تابی
آب از تو باید لطف و روانی
(۳۱۳۳/۷)

مثنوی: چون ز «راز» و «ناز»، او گوید زبان
یا جمیل الستر خواند آسمان
(۴۷۳۲/۳)

شمس: نیست مجاز «راز» تو، نیست گزاف «ناز» تو
«راز» برای گوش تو، «ناز» تو هم برای تو
(۲۱۴۸/۵)



مثنوی: با لب دمساز خود گر «جفتمی»
همچو نی «من گفتیها جفتمی»
(۲۷/۱)

شمس: با عقل خود گر جفتمی من گفتیها جفتمی
خاموش کن تا نشنود این قصه را بادهرا
(۸/۱)

مثنوی: در پناه لطف «حق باید گریخت»
کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
(۱۸۳۹/۱)

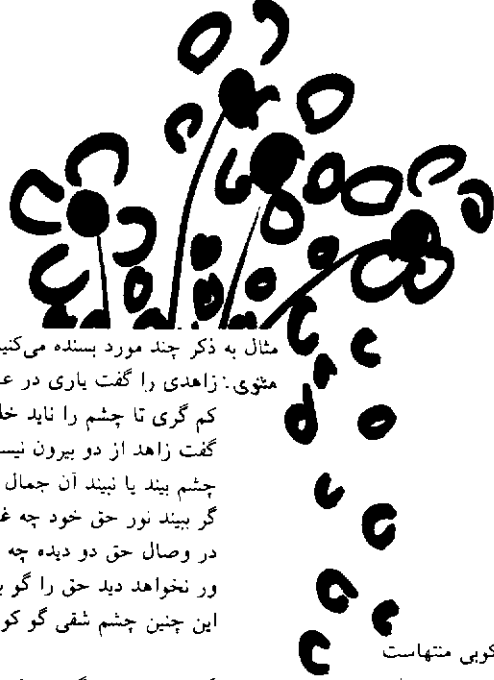
شمس: چونکه غم پیش آیدت «در حق گریز»
هیچ چون حق غمگساری دیده ای
(۲۹۱۷/۶)

مثنوی: ترس و عشق تو «کمند لطف ماست»
زیر هر یارب تو لیلیک هاست
(۱۹۷/۳)

شمس: بگنم مگر خونم خورد، بشنوه مهجوران
بگفت آن «دام لطف ماست» کاندربات پیچیدم
(۱۴۲۴/۳)

مثنوی: بر دهان تست این دم جام او
گوش می گوید که «قسم گوش کو»؟
(۲۰۷۹/۴)

شمس: گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
«کو قسم چشم» صورت ایمانم آرزوست
(۴۴۱/۱)



شمس: صد دهل می‌زنند در دل ما
بانگ آن بشنوم ما فردا
(۲۴۶/۱)

یادداشتها

۱. از جمله کتابهای تحقیقی ذیل قابل ذکرند: مولانا جلال الدین و مولویه بعد از مولانا از مرحوم عبدالباقی گلپنارلی شکر، شمس از خانم آن ماری شیمل، سرنی، بحر در کوده، پندپندله تا ملاقات خدا از استاد زرین کوب و...
۲. بلبع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، انتشارات زوار، ۱۳۶۷، ج اول، ص ۱.
۳. آقای مهدی نبین که نقدی بر تصحیح شرح قصص المحکم خوارزمی نوشته‌اند، این بیت را به همین صورت صحیح دانسته‌اند و بر مصحح خرده گرفته‌اند که چرا به جای «میرهیز»، «بیرهیز» آورده‌اند. مطابق آنچه که آوردیم هر دو صورت نادرستند و صحیح همان است که در چاپ فروزانفر آمده است. رک: «معارف»، دوره ۳، شماره ۳، ص ۳۷.
۴. دکتر عبدالحسین زرین کوب، نقش بر آب، انتشارات معین، ۱۳۷۰، ص ۶۹۱.
۵. ظاهراً استاد فرزانه دکتر عبدالکریم سروش تحقیقی در این زمینه کرده و قریباً در مجموعه مقالات فضیله ارباب معرفت به طبع خواهد رسید. لازم به ذکر است که استاد سروش که نگارنده آشنایی اندکش با دنیای مولوی را ملین و متون اوست، سالها پیش گفتاری در همین زمینه ایراد کرده که از صدا و سیما هم پخش شده است و آن گفتار محرض و موجب این مختصر گردید.
۶. مأخذ شواهدی که از مثنوی ذکر شده مطابق نسخه نیکلسون است. عدد سمت چپ میزب شماره بیت و عدد سمت راست، شماره دفتر است. مأخذ شواهدی که از دیوان کبیر آورده شده براساس تصحیح مرحوم فروزانفر است. عدد سمت چپ، شماره غزل و عدد سمت راست شماره جلد است.
۷. و نیز ۸۲۱/۲.
۸. نیز ۴۹۲/۱.
۹. نیز ۱۷۵/۱.
۱۰. نیز ۱۱۱۷/۲.
۱۱. نیز ۱۵۳۱/۳ - ۵۶۷/۵ - ۵۷۵/۵ - ۵۰۲/۱.
۱۲. نیز ۱۰۸۲/۳ - ۵۰۵/۱.
۱۳. نیز ۱۲۶۸/۳.
۱۴. نیز ۵۲۸/۵ - ۲۱/۱ - ۳۰۹/۱.
۱۵. نیز ۷۵۰/۲.
۱۶. نیز ۲۰۹۳/۴ - ۲۹۹۲/۶.
۱۷. نیز ۱۹۶۸/۴.
۱۸. نیز ۱۷۴۲/۴ - ۳۱۳۷/۷ - ۱۶/۷ ترجمیات.
۱۹. نیز ۱۶۵۲/۴.
۲۰. نیز ۳۲۲/۱ - ۱۱۰۲/۳.
۲۱. نیز ۵۶۷/۶.
۲۲. نیز ۱۱۱۷/۲.
۲۳. نیز ۱۰۵۶/۴ - ۲۷۷۷/۴.
۲۴. نیز ۷۳۰/۲.
۲۵. نیز ۱۸۵/۱.
۲۶. نیز ۷۹۲/۲.
۲۷. نیز ۲۶۵/۱.
۲۸. نیز ۱۵۴۵/۳.

مثال به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم:
مثنوی: زاهدی را گفت یاری در عمل
کم گری تا چشم را ناید خلل
گفت زاهد از دو بیرون نیست حال
چشم بیند یا نبیند آن جمال
گر ببیند نور حق خود چه غمست
در وصال حق دو دیده چه کمست
ور نخواهد دید حق را گو برو
این چنین چشم شقی گو کور شو

(۴۴۵-۸/۲)

شمس: گفتند: باری کم گری تا کم نگرده مصری
که چشم نابینا شود چون بگذرد از حدیکا
گفت: اردو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی
ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را^۱

(۳/۱)

مثنوی: مرغ خانه اشتری را بی‌خرد

رسم مهمانش به خانه می‌برد
چون به خانه مرغ اشتر پانهاد
خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
خانه مرغست هوش و عقل ما
هوش صالح طالب نافع خدا

(۴۶۶۸-۷۰/۳)

شمس: از بهر مرغ خانه چون خانه‌ای بسازی
اشتر در او ننگند با آنچه درازی
آن مرغ خانه عقلست و آن خانه این تن تو
اشتر جمال عشقت با قد و سرفرازی

(۲۹۳۷/۶)

مثنوی: آن یکی آمد دریاری بزد

گفت یارش کیستی ای معتمد...
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب
تا بنجهد بی ادب لفظی زلب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن
گفت بر در هم توی ای دلستان
گفت اکنون چون منی پس اندر آ
نیست گنجایی دو من را در سرا

(۳۰۵۶-۶۳/۱)

شمس: همین که منم بر در، در برگشا
بستن در نیست نشان رضا...
نی که منم بر در، بلک توی
راه بده، در بگشا خویش را

(۲۵۰/۱)

مثنوی: این مثل بشنو که شب دزدی عنید

در بن دیوار حفره می‌برید
نیم بیداری که او رنجور بود
طقق آهسته‌اش را می‌شنود
در چه کاری گفت می‌گویم دهل
گفت کو بانگ دهل ای بوشیل
گفت فردا بشنوی این بانگ را
نعره یا حر تا او بیلتا

(۲۷۹۹-۲۸۰۴/۳)

مثنوی: «باغ» سبز «عشق» کوبی منتهاست
جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست
(۱۷۹۳/۱)

شمس: میان ما در آ ما عاشقانیم
که تا در «باغ عشقت» درکشانیم
(۱۵۳۶/۳)

مثنوی: «موسی جان» سینه را سینا کند
طوطیان کور را بینا کند

(۲۵۲۴/۵)

شمس: بکن ای «موسی جان» خلع نعلین
که اندر گلشن جان نیست خاری
(۲۶۸۷/۶)

مثنوی: «حرف و صوت» و گفت را برهم زخم
تا که بی‌این هر سه با تو دم زخم
(۱۷۳۰/۱)

شمس: ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه‌خو
بی «حرف و صوت» و رنگ و بوی شمس کی تابد ضیا
(۱۳/۱)

مثنوی: باش تا خورشید «حشر» آید «عیان»
تا بینی جنبش جسم جهان
(۱۰۰۹/۳)

شمس: «باغ آی و قیامت‌بین» و «حشر عیان»
که رعد، نطقه صور آمد و نشور موات
(۴۸۱/۱)

مثنوی: عقل جزوی را وزیر خود مگیر
«عقل» کل را سازای سلطان «وزیر»
(۱۲۵۸/۴)

شمس: وانگه زعالم جان آمد سپاه انسان
«عقلش وزیر» گشت و دل رفت پادشا شد
(۸۴۰/۲)

مثنوی: «مطرب عشق» این زند وقت سماع
بندگی بند و خداوندی صداع
(۴۷۲۲/۳)

شمس: ای «مطرب عشق» شمس دینم
جان تو که بازگو همین را
(۱۱۷/۱)

ج - بعضی از حکایات و تمثیلهایی که در مثنوی آمده در دیوان شمس نیز به آنها اشاره شده است. اما به اقتضای فرم شعر تفصیل کافی نیافته‌اند. و بعضاً کل داستان حتی در یک بیت یادآوری می‌شود. بدیهی است که در این موارد فهم دقیق مراد مولانا منوط به آشنایی با داستانها و تمثیلات مثنوی و نتایج و تفسیر آنهاست. از باب